

حاصل مطالبی که در بحث مثل افلاطونی تا اینجا گفته شد

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

حاصل مطالبی که در بحث مثل افلاطونی گفته شد این بود که تمام موجودات، از نقطه نظر حیثیت مادی، با حیثیت مجردی خودشان، خیلی تنافی ندارند. و آنچه که برای اذهان عامی ما موجب شبهه و اشکال در این قضیه می شود این است که ما، بین موجود مادی و بین موجود ملکوتی و مجرد، افتراق قائل هستیم. بعد این قضیه باعث می شود که نتوانیم بین این دو یک خط ارتباطی ایجاد کنیم. این خط ارتباط، ارتباطی است که افراد مادی را به آن افراد و شخصیت های مجرده ربط می دهد و فاصله را از میان بر می دارد! اما آنچه که دانستش برای ما در درجه اول اهمیت قرار دارد این است که ما باید بدانیم که مسئله وحدت و این، فقط اختصاص به حقائق مادیه ندارد. در مسئله حقائق مادیه، خب طبعاً آن موجودات، دارای خصوصیات وحدانی می شوند و از یک دیگر تمایز پیدا می کنند. ولی در مسئله تجرد و مجرد و اشیاء مجرده، این قضیه کم کم به یک حالت وحدتی تنازل پیدا می کند. برای درک بهتر این مسئله، به خود صفات شخصیه انسان و افعال خارجی منبعثه از این صفات ما به آنها می توانیم اشاره کنیم.

بینید هر شخصی در وجود خارجی خودش یک حقیقت وحدانی است که آن حقیقت وحدانی ارتباطی با حقیقت دیگر ندارد. با تشخص دیگر ارتباطی ندارد. زید خارجی با عمرو خارجی دو فرد خارجی است و هر دو دارای دو شکل و دو وزن و دو آثار مادی خارجی است. ولی از این مرتبه که ما به یک مرتبه عمیق تر که عبارت است از صفات و امثال ذلک برویم، می بینیم یک جنبه اشتراک قوی تری بین زید و بین عمرو وجود دارد و آن عبارت است از اوصاف و ملکاتی که آنها دارند. می بینیم این بخشنده است، آن هم بخشنده است. این بخیل نیست، آن هم بخیل نیست. یعنی دو صفت بخشندگی در میان این دو وجود دارد که این دو صفت بخشندگی حکایت از یک مسئله و یک ظهور خارجی را می کند. در ظهور خارجی، این می شود حاتم طائی و بذل و بخشش و جود، کاملاً محسوس است. درست شد؟ اما آن جهتی که در ظهور خارجی مورد لحاظ قرار می گیرد، برای ما قابل رؤیت نیست. ما آن نفس ظهور را داریم می بینیم که دست در جیب می کند و فرض بکنید که اعطاء می کند. یا یک شخصی فرض بکنید حالتش را ... این حالت خارجی را که ما می بینیم با آن حالت خارجی که

مشابه با حاتم طائی - چون افرادی در آن زمان غیر از حاتم طائی هم بودند که معروف بودند به جود و سخاء و این‌ها. فقط او نبود. بعضی موقع‌ها در مقام مقایسه می‌آوردند، ذکر می‌کردند، آن آثار خارجی را می‌آوردند در مقام مقایسه قرار می‌دادند. مثلاً فرض بکنید که در آن موقع چیز بودند. مثلاً فرض کنید که امام حسن علیه السلام از نظر جود و این‌ها در کل مدینه و حتی سایر جاها معروف بوده حضرت به جود و بخشش. ولی افراد دیگری هم بودند که مثلاً وقتی می‌نشستند در مقام مقایسه با امام مجتبی قرار می‌دادند، که آیا امام حسن اجود است یا او اجود است. کدام یک. و بعد خصوصیاتشان را می‌آمدند ذکر می‌کردند. این خصوصیتی که چند نفر در این شخص به جود معروف هستند، به بخشش معروف هستند، این خصوصیات را از کیفیت آن ظهور خارجی تشخیص می‌دادند؛ که این الآن ظهور خارجی اش کم است یا زیاد است. مقدارش کم است یا مقدارش زیاد است. آثارش به چه نحوه است؟ در چه خصوصیتی؟ آیا در وفاء بخشنده است؟ یا اینکه در حالت ضیق و مضیقه و صعوبت هم باز این بخشندگی را حفظ می‌کند؟ درست شد؟ این از آنجا پی به یک صفت داخلی و باطنی برده می‌شود. چون کسی نمی‌آید معیار را خود کمی و زیادی قرار بدهد. خود زیادی درهم و دینار قرار بدهد. آن معیار عبارت است از آن حالت نفسانی که ظهور خارجی در موارد مختلف و در کمیات مختلف ممکن است از حسب کمیت و کیفیت حکایت از آن کیفیت و کمیت بکند. اما وقتی که شما نگاه بکنید، می‌بینید که آن حیثیت جود و بخشندگی، آن حیثیت دیگر دو تا نیست. یک حقیقت واحده است. الآن ظهوری که در خارج است دو تا است. این الآن صد درهم اعطاء می‌کند. آن شخصی که در فلان محله است پنجاه دینار اعطاء می‌کند. اولاً درهم و دینار تفاوت می‌کند. دوماً کمیتش در اینجا متفاوت است. آن فرض بکنید که در این وضعیت اعطاء می‌کند، این در یک وضعیت دیگر اعطاء می‌کند. باز می‌بینید ظهور خارجی تفاوت می‌کند. یعنی وقتی قضیه در مسئله مادیت مطرح می‌شود، ما کاملاً این تفرقه را احساس می‌کنیم که بین اشیاء خارجی و ظهورات خارجی، این تفرقه وجود دارد و قابل برای وحدت، حتی اگر یک نفر در چند ثانیه متوالی دو مرتبه اعطاء بکند، باز ما این دوئیت را در اینجا درک می‌کنیم، گرچه از شخص واحد باشد و به مقدار واحد باشد و به شخص واحد باشد. همه این‌ها وجود تفرقه را اعطاء می‌کند. اما وقتی که برویم در آن کیفیت بخشش، می‌بینیم آن کیفیت صفت نفسانی، این دوئیت ندارد. همان حالتی که، همان حالت! همان حالتی که در این شخص هست که او را وادار می‌کند برای اعطاء، نفس همین حالت در این شخص هست که او را وادار می‌کند و مجبور برای اعطاء می‌کند. آن جا این احساس را - نمی‌خواهم بگویم باز در آنجا این جنبه دوئیت به طور کل از بین می‌رود و هیچ

چیزی باقی نمی ماند، نه! باز در آنجا، شما یک تفرقه ای را می بینید. بخشش، حالت جود و سخاء در زید، حالت جود و سخاء در عمرو، باز این دو حالت را احساس می کنید، ولی آن نفس و کیفیت آن حالت را اگر دقت کنید می بینید یکی است. خود آن حالت یکی است. آن حالت یکی است در دو شخص تقسیم شده. به دو مصداق ظهور پیدا کرده. یک مصداقش شده زید، یک مصداقش در اینجا شده عمرو. با این که اینجا هر دو صفات نفسانی است. هر دو از ملکات نفسانی است. ولی در آن موقع حالت تجرد، ترسیم و تصور وحدت خیلی راحت تر است. که ما این وحدت را بتوانیم ترسیم کنیم که چطور این وحدت در دو مصداق در اینجا ظهور پیدا کرده، یکی مصداق زید است، یکی هم مصداق عمرو است.

همینطور این مسئله را ما بالاتر ببریم، تا می رسیم به يك جایی که ما يك حقیقت واحده به نام سخاء و جود، را تصور می کنیم که آن اصلا می شود یکی از صفات الهی. می شود یکی از اسماء الهی. بله؟ می شود یکی از اسماء الهی. یا أجود الأجودین، این صفتی است از اسماء الهی دیگر. یا أرحم الراحمین، این صفت رحمت صفتی است از اسماء الهی. شما عطوفت را در دو شخص ملاحظه کنید، که يك شخص وقتی نگاه می کند می بیند فرض کنید يك بیماری هست، يك مریضی هست، نمی تواند به خودش برسد، این بلند می شود کار و زندگی اش را ول می کند، دنبال این بیمار، تا این که بیمار را به صحت و سلامتی برساند. خب این چیزی که عامل شده و باعث شده برای این عمل چیست؟ آن عبارت است از همان صفت رحمت. صفت رحمتی که بر این انسان مستولی است. همینطور يك شخص دیگری نگاه می کنید می بینید که این صفت رحمتش به نحوی است که بیماری خودش را رها می کند و بیماری دیگری را می چسبد و آن را می برد. پس می گوید ببینید! این بیشتر است! این خصوصیت در او بیشتر است. این مسئله در او قوی تر است. تا این که یکدفعه به يك جایی می رسید، که می بینید در احوال او و در اوصاف او می گویند: و بذل فيك مهجته، لیستنقذ عبادك من عباده الشيطان. بله؟ و بذل خون خودش را در راه تو داد. یستنقذ عبادك، تا این که بندگان تو را از عبادت شیطان در بیاورد. این دیگر به چه مرتبه ای می رسد! این دیگر به چه مرحله ای می رسد که از نقطه نظر رحمت نه تنها پول خودش را می دهد، نه تنها فرض بکنید که خصوصیات و این خود را به صعوبت می اندازد و مشکلات را برای خودش ایجاد می کند، نه! حتی خون خود و بستگان نزدیک خود و خون فرزند خود و خون برادر و

اطرافیان خود را می‌دهد، لیستتقد عبادك. این عبارت، خیلی عبارت عجیبی است!

من یک وقت یک جمله‌ای را از مرحوم آقا راجع به این شنیدم. همینی را که خیلی از همین افراد و آقایان، می‌گویند این زیارت، زیارت واهیه است!

التفات فرمودید؟ این زیارت، زیارت ... معلوم نیست سند داشته باشد.

چقدر واقعا باعث خجالت و شرمندگی است که ما اینطور مبانی خودمان را و مبانی تشیع را اینطور زیر سؤال ببریم، به خاطر عدم فهم خودمان و به خاطر درک درست؟

این يك عبارت عجیبی من به اصطلاح چیز کردم. من تصورم این بود که مثلا سيد الشهداء عليه السلام خب به خاطر مقاماتی که پیدا می‌کند این قضیه عاشورا را به وجود آورد. خب مسئله مسئله کمی نیست. داستان عاشورا و قضیه عاشورا و اسارت و کشته شدن و فلان و این‌ها برای اقامه دین و اقامه عدل و احیاء شعائر و سیره نبوی و اماته ظلم و اماته ... خب این يك چیز طبیعی است. این که امام احقّ به این است که به این مسئله قیام کند. امام احقّ به این مسئله است. و در قبالش انّ لك عند الله لدرجه لا تنالها إلاّ بالشّهاده، خب بشارتش هم داده شده. خب به حضرت بشارت به این مطلب داده شده و دنبال این قضیه رفته و این وضعیت پیدا شده. خب تصور ما خیلی بالا باشد از قضیه کربلا این است دیگر نهایتش که ما این مسئله را به این کیفیت ترسیم می‌کنیم. خیلی‌ها هم از آقایان، منبری‌ها، من شنیده‌ام که آمده‌اند و خلاصه مسئله سيد الشهداء را بررسی و تفسیر کرده‌اند، نهایت به این رسیده‌اند که خلاصه يك مقامی داری که آن مقام بدون مایه گذاشتن بهش نمی‌رسی. بله؟ ومن اللیل فتهجد نافله لك، عسی أن یبعثك ربك مقاماً محموداً. اگر کسی می‌خواهد به آن مقام برسد باید بلند شود. باید تهجد را داشته باشد. خب این يك چیز طبیعی است. این، در مقابلش هم این. بی‌مایه فتیر است! هر قدر پول بدهی آش می‌گیری. این انّ لك عند الله لدرجه لا تنالها إلاّ بالشّهاده این در اینجا چی است؟ این مال این قضیه است. این مال این است که شما اگر بخواهی به این مرتبه برسی باید برای رسیدن به این مرتبه باید این فداکاری را داشته باشی. جان خود را باید بدهی. عزیزترین افراد در روی زمین که فرزندان هستند که هر يك از این‌ها، يك تار مویشان تا قیامت هم پیدا نمی‌شود این را بایست بدهی. برادری داری که تا روز قیامت دیگر هیچ برادری مثل او نخواهد آمد. این را هم باید بدهی. فرزند شیر خوارها را هم باید بدهی! اسارت، فلان، این‌ها را باید بدهی. رفقای را در اینجا باید بدهی که - به تعبیر مرحوم

والد رضوان الله عليه - وقتی حبیب بن مظاهر روی زمین افتاد، آثار جنگ آن موقع در امام حسین تازه پیدا شد. چی بوده؟! این چه بوده و این چه علقه‌ای بوده که وقتی حبیب بن مظاهر از بین می‌رود، آثار جنگ در حضرت پیدا می‌شود راجع به برادرش حضرت دارد الآن انکسر ظهري و قلت حيلتي. این شوخی نیست. حضرت شوخی نمی‌خواهد بکند که حالا بخواید برایش مرثیه بخواند. مثل روضه خوان‌های ما هستند؟ گریه می‌کند بعد نگاه می‌کند هی، می‌بیند يك قطره نه به چشمشان اشك است، نه چیز است. هیچی‌شان نیست! این چی است؟ این فیلم اشك در آوردن را این‌ها در می‌آوردند. اصلاً همچین گریه می‌کنند آدم خیال می‌کند الآن عین ناودان دارد از چشمشان می‌آید. ولی وقتی نگاه می‌کنی می‌بینی!! این چی بود؟ این فقط صدای گلو بود! این خودش هم يك فیلمی است! يك نوع فیلم بازی کردن است که چیز می‌کنند و بعد هم هر هر از آن طرف می‌خندد. اصلاً انگار نه انگار. اما نه، امام حسین فیلم در نمی‌آورد. امام حسین وقتی می‌گفت الآن انکسر ظهري، واقعا کمر حضرت در آن موقع شکست. یعنی چی؟ یعنی آن تعلق الهی‌اش، به برادر از بین رفت. خب تعلق تعلق الهی است، شیطانی که نیست. برادر به برادر تعلق ندارد؟ برادر به پدر ندارد؟ به مادر ندارد؟ به فرزند... این همه تعلق چی است؟ الهی است، شیطانی که نیست. ولی این تعلق الهی که به این برادر دارد، و پشت و پناه خودش می‌داند در این حرکت، می‌بیند این الآن چی؟ رفت! یعنی الآن دیگر آینده روشن است. دیگر آینده دارد خودش را نشان می‌دهد. صحنه جنگ دیگر دارد نمایان می‌شود. و مشخص می‌شود. لذا با وجود حضرت ابوالفضل اصلاً کسی جرئت نمی‌کرد به خیمه‌ها نزدیک بشود. جرأت نمی‌کرد! نزدیک شدن مساوی است با مرگ! مگر کسی دیوانه است بیاید؟ مگر دیوانه است يك شخصی که قطعاً بداند آمدنش در اینجا مساوی با مرگ است که نمی‌آید. ولی وقتی حضرت ابوالفضل رفت، می‌گویند در میان لشکر هلله پیدا شد! آن مانع دیگر برداشته شد. آن مانع برای پیروی دیگر برداشته شد. درست؟ این الآن انکسر ظهري که حضرت می‌فرمایند جنبه واقعی دارد دیگر. همین مسئله در - مرحوم آقا می‌فرمودند - این قضیه در جنگ صفین هنگامی که عمار روی زمین افتاد برای امیرالمؤمنین اتفاق افتاد. من در چند موارد دیدم یکی این بود، به اصطلاح آن قضیه حبیب بن مظاهر و خب راجع به حضرت ابوالفضل هم که اصلاً مسئله‌اش به طور کلی فرق می‌کند. درست شد؟ این مسئله که به اصطلاح انّ لك عند الله و

این‌ها دادن و خب این‌ها مشخص است که کسی که يك همچنين مراتبی را طی کند و يك همچنين مسائلی را طی کند، باید در قبالش چه باشد؟ عوضش باید چه باشد؟

خب این چیزی است که ما می‌فهمیم. اما تا به حال به این مسئله فکر کرده‌اید که اگر خدا هم به سیدالشهداء هم نمی‌گفت آن‌لک عند الله لدرجه لا تنالها إلّا بالشّهاده، اگر این را نمی‌گفت، و هیچ مرتبه و درجه‌ای هم بر این واقعه عاشورا مترتب نمی‌کرد، امام حسین همین عمل را انجام می‌داد! این آدم را گیج می‌کند! که این چه برداشتی انسان می‌تواند از عالم وجود داشته باشد، از عالم خلقت داشته باشد، از حقیقت داشته باشد. و این چه نوع خلوص و اخلاص و صداقتی می‌تواند تحقق پیدا کند در یک شخصی، که اگر بگویند نه آقا، همین، مقامت همین است. اگر ما باشیم: خب اگر همین است چرا بیایم این‌همه برای خودمان مصیبت ایجاد کنیم؟ چرا بیایم این‌همه مصیبت ایجاد کنیم، خب خدا که می‌گوید همین است.

آقا شما بروید آن حجره همین حلوا را می‌دهند، اگر بلند شوید بروید کوه خضر، بالای کوه خضر هست برداشتند چقدر خرج کردند، معلوم نیست اصل و نسب دارد، هی یک چرت و پرتی آن بالا درست کرده‌اند خلق الله می‌روند آن بالا فرض کنید خضر را زیارت کنند! درست شد؟ کوه خضر هم بالا این حلوا را می‌دهند، خب مگر آدم دیوانه است؟ بیا دو قدم راه دیگر! دو قدم راه برو حلوا را آنجا بخور دیگر، رفتن آنجا ندارد.

بلند شویم از اینجا بلند شویم برویم نمی‌دانم یک ساعت و بالای کوه و سرما و هزارتا خطر را به خود بخیریم که چی؟ دو قاشق حلوا بخوریم؟ صد سال نخواستیم! بیا همینجا ...

خدا به امام حسین دارد می‌گوید که من یک درجه، یک ثواب، بر این کارت در روز عاشورا نمی‌دهم. تکلیف خودت می‌خواهی انجام بده، می‌خواهی انجام نده. مسئله این است. باشی در مدینه همین است، امامی. قیام کنی و بروی برای از بین بردن و برچیدن بساط یزید و ظلم و خدعه و کلک و نیرنگ و دروغ و حقه بازی و - هرچی خوبان همه دارند، بعضی‌ها به تنها دارند - درست شد؟ این هم چی است، این فرض کنید برش مترتب ... امام حسین چکار می‌کرد؟ می‌نشست در مدینه یا حرکت می‌کرد؟ مرحوم آقا می‌فرمودند همین عمل را بدون یک سر سوزن انجام می‌داد!! این چه برداشتی است؟ می‌توانیم اصلاً راجع به این قضیه فکر کنیم! بروید اصلاً فکر کنید. حالا مگر قرار است همه‌اش را ما بگوییم؟ بروید فکر کنید که باید شخص چه چیزی را در ذهنش تصور کند؟ چه چیزی را تصور کند که حتی اگر خدا بگوید آقا این قضیه برای تو پاداش ندارد، همین، همینی که الان هستی، همین هم

خواهی بود. این لیستقذ عبادک، این است قضیه! این عبارت و بذل فیک مهجته، لیستقذ عبادک من عبادہ الشیطان، این لیستقذ جوابش این است. که مسئله، مسئله درجه نبود! مسئله، مسئله مقامات نبود. اینها یک چیزهاییست که خدا داد. و خب خدا خودش می داند که چه بدهد. مسئله این بود که یک حیثیتی، یک رحمتی، یک السلام علیک یا رحمة الله الواسعه، که درباره... و باب نجات الأمه، که درباره امام حسین علیه السلام داریم این است. یعنی خدا وقتی که برای بندگان خودش راه هدایت می کند، چه درجه ای برای خودش قرار می دهد؟ درجه ندارد دیگر! خدا که دیگر درجه ندارد. یعنی خدا بالاتر می رود؟ مثلا اگر خدایا تو که خلاصه به این بندگان رحمت می کنی، امید است که به مقام محمود برسی! گفت بابا ما حامدش را نخواستیم، چه برسد به محمودش! حامد و محمودش و اینها مال مظاهر ماست! آنی که من هستم، حقیقه الأشياء است! و حقیقه الأشياء که دیگر نه حامد می خواهد، نه محمود می خواهد، نه فرض کنید حمید می خواهد، نه أحمد می خواهد! هیچی نمی خواهد! حقیقه الحمد وقتی که من هستم، آن حقیقه الحمد دیگر آن اوصاف و صفات خارجی از من تراوش می کند. من خودم به چیزی نمی رسم. درست؟ خب وقتی این طور هست، پس بنا بر این، چرا امام حسین نباشد؟ چرا امام حسین نباشد؟ این جاست که همه انبیاء از آدم تا روز قیامت دستشان باید به دست امام حسین باشد، همین است! این مسئله است. تمام ما سوی الله، باید دست توصل و التجاءشان به این سمت باشد. یعنی همان حقیقت ربوبی، همان، وقتی آقا می فرمایند روز عاشورا روز تجلی همه اسماء و صفات است، یک خورده بیایم بهش فکر کنیم چی منظورشان است؟ همان حقیقت ربوبی در روز عاشورا تجلی کرده! مقام محمود چی است؟! انّ لک عند الله لدرجه لا تنالها إلا بالشّهاده، چی است؟ هست اینجا، نه این که نیست، اما عمیق تر است قضیه! قضیه عمیق تر است. عمقش یعنی این. یعنی همان نفس حقیقت ربوبی تجلی کرده! آنوقت این کربلا می شود مثل بقیه کربلاها؟! کربلای هویزه، کربلای نمی دانم چی، کربلای تهران، کربلای مشهد، کربلای کالیفورنیا! آن که نمی شود دیگر! کربلای استرالیا! بالاخره همه جا کربلاست دیگر! کربلای فلسطین! کربلای غزه! توجه می فرمائید؟!

هرچی گفتن آسان است، اما از پس برآمدن مشکل است. دست بردن در کربلا، پا روی دم شیر گذاشتن است. باید حواسمان باشد! درست شد؟ آن رحمت می شود این. خب شما نگاه کنید ببینید آمد یک جایش چی؟ متحد شد. یک وحدت در اینجا پیدا شد. دیگر سید الشهداء از مصداقیت آمد بیرون. شد عین حقیقت ربوبی! در چی؟ در نزول وحدت. در نزول رحمت. در نزول عطوفت. در نزول صدق. در نزول صفا. در نزول حمیت، در نزول مردانگی و حریت. از خدا حرّتر چه کسی را در

دنیا سراغ دارید؟ حر؟ هیچ کس! از همه گردنش کلفت تر است، از همه زورش بیشتر است، و از همه چی؟ غالب است! نه موشک و صاروق و شهاب یک و دو و سه و این ها می تواند به خدا برسد! هان؟ هی خرج زیاد بکنیم بفرستیم هوا، ببینیم خدا را می توانیم بزنیم یا نه؟ می توانیم؟ نه بابا! سوختش تمام می شود از همان بالا بر می گردد پایین! ها؟ نه بمب های اتمی و نه هیدروژنی و نه نمی دانم موشک های قاره پیما و هیچ کدام این ها، به قدرت این موشک خدا نمی رسد! به قدرت بمب و موشک خدا نمی رسد! هیچی!

لذا چی است؟ از همه آزادتر و حرّتر است. **لمن الملك اليوم؟** آن قدره بند کی است؟ بیاید جلو! قدره بند کی است؟ بیاید جلو! کی دارد برای ما موشک می سازد می خواهد ما را بزند؟ موشک می سازید که ما را بزنید؟ ها؟ این دول کفر، این ها، این ها موشک هایی می سازند به خاطر چی است؟ به خاطر این که به جنگ خدا می خواهند بروند. به خاطر این که به جنگ با اسلام می خواهند بروند، به جنگ با خدا می خواهند بروند. این موشک ها، این چاشنی ها، - که بعضی هایش هنوز نرفته هوا منفجر می شود! - این دول کفر وقتی دارند موشک می سازند این ها همه برای چی است؟ این ها به خاطر این است که می خواهند به جنگ خدا بروند! خدا هم می گوید خیلی خوب! بیاور بالا، بالا بالا، تپی! همین که می خواهد از لایه اوزون رد بشود، همه پودر می شود می ریزد زمین. این را می گویند چی؟ این حریت مطلقه. این حرّیت در امام حسین است! در روز عاشورا این حرّیت آمد و حاکم شد. حرّیت ربوبی!

تمام دنیا، سی هزار نفر آمدند، حضرت اصلا می گوید سه میلیارد بیاید جلو. ده میلیاردش بکنید، بیاید! وقتی من از این بدنم گذشتم، حالا چه یک نفر جلویم باشد، دستم را ببندید گردنم را بزنید، چه سه میلیارد باشد، هر دو چی؟ یکی است! به تقابل چیز ندارد. حالا جمعیت زیاد کنید خودتان را خسته کرده اید. خودتان را خسته کرده اید. این حرّیت، که حرّیت ربوبی است، این حق، که حق ربوبی است، این رحمت، که رحمت ربوبی است... هر چه ربوبی می خواهید، این در روز عاشورا آمد چی؟ تجلی پیدا کرد. این قضیه. لذا بزرگان، اولیاء و عرفاء الهی که وقتی به قضیه عاشورا نگاه می کنند، اشک از چشمشان در می آید، این ها را می بینند. نه تیر خوردن و... تیر خوردن را نمی بینند، این ها را می بینند. و می شود مگر کسی درک بکند و اشک از چشمش نیاید؟ مرحوم آقا در آن صحبتشان که دارند و رفقا باید شنیده باشند در آن جلساتی که با یکی از رفقا و دوستان داشتند راجع به سیر و سلوک، می فرمایند یعنی تا این حد؟ تا این حد یک نفر می آید جلو که زن و بچه خودش را فدای ما کند؟! تا

این حد؟ اصلاً قابل تصور نیست. یعنی ما نمی‌فهمیم. ما که در اینجا نشستیم یک محدودیتی داریم. یک محدودیتی داریم در رحمت و عطوفت. یک محدودیتی داریم در تصور و ادراک. آن محدودیت نمی‌گذارد. به خاطر همین محدودیت است که ما به کار اولیاء خدا اشکال می‌کنیم، به خاطر محدودیت خودمان است، نه به خاطر اشکال در آن‌ها. درست؟ این که می‌گوییم کسی که شک در کار اولیاء خدا بکند، آن شک به نفس خود تو بر می‌گردد. چون تو ناقصی شک می‌کنی. اگر آدم ناقص نباشد، درکش برود بالا دیگر شک نمی‌کند.

وقتی امام صادق می‌فرمایند که برو در تنور، من بخواهم شک کنم، این شک به امام صادق بر می‌گردد یا به من بر می‌گردد؟ او که امام است! امام که شک ندارد! این شک به من بر می‌گردد، من ناقصم. من می‌آیم بالا، شک نمی‌کنم. آن خراسانی، اینجا بود، کوتوله، یک سانت بود، چکار می‌کرد؟ شک می‌کرد! همه‌شان را نمی‌گویم بابا! خراسانی‌ها را! حالا بگوییم، می‌گویند منظورمان فلانی است! گفته خراسانی ولی منظورمان یکی دیگه است! حالا هرچه می‌خواهند بگویند. گفت هرچه بگوییم مثل این که ...

آخه می‌گویند که طرف می‌گفتش که من نمی‌دانم انقدر در این محله دزدی می‌شود! تعجب می‌کنم! و همه هم این دزدی را به من نسبت می‌دهند! عجیب اینجاست که همه این دزدی‌ها هم در خانه من پیدا می‌شود! این تعجب است! همه این دزدی‌هایی که دارد می‌شود در خانه من پیدا می‌شود! حالا ما هرچه می‌گوییم، این می‌گوید آقا به من گفتی! آن دیگری می‌گوید به من ...! آقا به خدا، به پیر و پیغمبر من منظورم یک نفر نیست. من منظورم هرکسی است که مصداق است. نیست، نیست! نیست! به خدا نیست، من می‌گویم باز هم هست! خب خیلی خب! هست که هست! خب باشد! بگذار باشد! حالا که اینطور است بگذار باشد!

درست شد؟ چون من یک سانت هستم شک می‌کنم که این کلام امام الآن منطبق با حق است یا نه. کلام پیغمبر منطبق است ... در زمان مرحوم آقا هم خیلی بودند. وقتی ایشان هرچه می‌گفتند شک می‌کردند. می‌آمدند از من می‌پرسیدند: آقا حالا حرف ایشان صحیح است یا نه؟ از من می‌پرسیدند! می‌آمدند پیش من. نه یکی و دوتا، خیلی‌ها. می‌گفتم اگر غلط است پس چرا آمدی پیش ایشان دستور می‌گیری؟ اینجا چکار می‌کنی؟ خب پاشو برو! نه دل رفتن داشت، نه دل گذاشتن داشت! خب پاشو برو! مگر نمی‌گویی شک دارم؟ خب پاشو برو دیگر! دلی که آدم شک بکند

که دیگر دل نیست اگر شک نکنید، به صحت کلام استاد، که خودت استادی! یعنی وقتی که برسی به یک مرتبه‌ای که شک نکنی و آن حقیقت را بفهمی، خب حقیقت دیگر برای تو فعلیت پیدا کرده. پس تو نباید به شکت توجه کنی اصلاً. و دایره شک را باید از خودت دور کنی. این می‌شود چی؟ این می‌شود ارتباط با مسئله ولایت که امام علیه السلام باشد؛ و آن عارف، و ولی‌ای که متصل است. درست شد؟ که الآن بنده در این زمان کسی را نمی‌شناسم. بله. کسی را نمی‌شناسم. که به یک همچین مسئله‌ای متصف باشد. درست شد؟

این هم از این نظر عرض کردم که فرض کنید که چون امروز خیلی دیگر تعبیر جایشان را عوض کرده‌اند. بله خیلی هرکس هرچی دلش می‌خواهد می‌گوید. واقعا طرف پایش را از روی بیل برداشته آمده پشت میز، آمده دارد برای ما اعلامیه می‌نویسد. آمده برای ما خط و نشان می‌نویسد. دارد برای ما برنامه می‌نویسد. بابا تو برو شلغم و چغندر را بکار، بگذار هرکس در همان مسئله خودش و در همان حیطه تخصص خودش بیاید صحبت کند. تو که بر می‌داری می‌گویی بایستی، که این را گفت، بایستی که آن را ... حالا تو کی هستی؟! تو اگر مغزت را باز کنی، اندازه گنجشک هم در آن تو پیدا نمی‌شود! بقیه‌اش چیزهای دیگه است! آخر تو کی هستی که داری چیز می‌نویسی و نمی‌دانم فرض بکنید که این و آن و این حرفها. این‌ها همه مسائلی است که ما حدود خودمان را فراموش کرده‌ایم! حد را فراموش کرده‌ایم. سابق برای خطکشی خیابان متخصص می‌آوردند. الآن دیگر در مسائل تخصصی شرع و فقه و عرفان و همه چی دیگر همه دارند دخالت می‌کنند! همه، همه دخالت می‌کنند! آن شخصی که یک ورق فلسفه نخوانده، دارد مسائل فلسفی را رد می‌کند!

آخه عمو جان! آخه احادیثی که مربوط به حیض و نفاس است چه ربطی به فلسفه و عرفان نظری دارد که بلند شود انسان بیاید در همه چیز بنخواهد اظهار نظر کند؟ خب خواندی، پیش کی خواندی؟ چه خواندی؟ بیا جلو! بنشین، صحبت کن. وقتی نخواندی، بگو آقا من نمی‌دانم. صحبت می‌کنند آقا راجع به عرفان محیی‌الدین نظر شما چی است؟

– نه آقا این‌ها را من قبول ندارم!

خب نداری، نخواندی که قبول نداری آقا جان! تو که نخواندی، تو که این درس‌ها را نگرفتی، تو که این فلسفه و عرفان نظری را نخواندی، و الله و بالله، از آن دروس اصول و فقهی که ما این‌ها را داریم می‌دهیم، این مباحث ده‌ها مرتبه مشکل‌تر و عمیق‌تر است! خب این نیستش که ما از پشت کوه بیاییم. هم این‌ها را ما خواندیم و هم آن‌ها را خواندیم. سال‌های سال، پانزده سال من درس خارج این

و آن را رفتیم. نه یکی و نه دو تا. بیش از بیست، پانزده تا، یا بیش تر از اساتید درس خارج دیدم، از بزرگان، اینطرف و آنطرف و فلان این حرفها. از پشت کوه که نیامدیم آقا. با این مطالب که این قضایا حل نمی شود. آخر انسان بنشیند و هرچه دلش می خواهد بگوید:

- من این را قبول ندارم!

خب تو کی هستی که قبول نداری؟ تو که اطلاع نداری! نمی توانی بگویی من اطلاع دارم! چون نخواندی، اگر خواندی پس اساتیدت کی بودند؟ پرونده ات که مشخص است، درس هایت که مشخص است، مسائلت که مشخص است.

چرا ما باید از حد خودمان پا فراتر بگذاریم؟ چرا باید در مسائلی که خب متخصص نیستیم وارد شویم و نظر دهیم همانطوری که نباید اجازه بدهیم همانطوری که کسی که فقیه نیست در مسائل فقه دخالت کند و این احکام من حیث لا یعلم بخواهد این احکام را برای مردم ابراز کند و اظهار کند، همینطور اجازه نباید داد کسی که نسبت به مسائل فلسفی و عرفان نظری تخصص ندارد بخواهد بیاید دخالت کند. نباید اجازه داد. افراد نباید اجازه بدهند. خود اشخاص نباید اجازه دهند. مجامع علمی نباید اجازه دهند که اشخاص دخالت کنند و بیایند این نحوه مطالب را بگویند که بعد به واسطه آن صیت و شهرت آن ها، این مطالب دستخوش انحراف بشود و بعد موجب وهن بشود. موجب وهن بشود. وهن را فقط افراد سیزده و چهارده و پانزده ساله و هفده سال که ایجاد نمی کنند نسبت به دین؛ وهن را افرادی که بالاتر از هفتاد و هشتاد سال سن دارند، آن ها ایجاد می کنند و اعتقادات مردم را این افراد به زیر سؤال می برند، به واسطه ندانم کاری های خودشان و به واسطه مطالبی که در کل در تخصص آن ها نیست! علی کل حال. درست شد؟

این مسئله، مسئله رحمت را شما می بینید به يك قضیه واحد بر می گردد. پس این ظهور خارجی، که این ظهور خارجی قطعاً در دیدگاه ما متعدد هست، در این ظهور خارجی تفرقه است. اما این ظهور خارجی بر می گردد به يك حقائق نفسانی، این حقائق نفسانی می بینید دارد نزدیک تر می شود، این زاویه به هم نزدیک تر می شود، می شود، می شود، می شود تا می رسد به يك سرچشمه، که عبارت است از يك رحمت الهی. آن یکی عبارت است از سخاء و جود الهی. آن یکی عبارت است از عدل الهی. آن یکی عبارت است از حریت الهی که مقام عزت و مقام کبریائیت است که ما حالا از او تعبیر به حریت می کنیم. مقام از عزت ... هو العزیز. عزیز یعنی شخصی که دارای عزت است و اجازه ورود به حریم

خود را نمی دهد. این را می گویند عزیز. عزیز یعنی کسی که اجازه ورود به حریم را نمی دهند. در يك مرتبه ای قرار دارد که در آن مرتبه غیر وارد حریم او نمی تواند بشود.

این جنبه، جنبه وحدت است. مثل افلاطونی این را می خواهد بگوید. یعنی افلاطون در مقام تشبیه به مثل، به این مرتبه می خواهد برسد که همه حقائق اشیاء در خارج - حالا شما در باره صفات دیدید، حالا درباره خود ذوات شما این مسئله را مشاهده می کنید - این ذوات گرچه از نقطه نظر خارجی این ها همه بروز و ظهورات متفاوتی دارند، هر کدام يك رنگ دارند، يك شکل دارند، يك چشم و ابرو دارند، يك وزن دارند، يك خصوصیت و آثار خارجی دارند، ولی وقتی که این ذوات در مرحله ذاتی خودشان، نه مرتبه صفاتی این مرتبه ذاتی خودشان آمدند عمیق شدند و مجرد و این ها شدند، همه بر می گردند به آن حیثیت و نفخت فیه من روحی. به آن قضیه بر می گردند. آن قضیه نفخت فیه من روحی چی است؟ يك حیثیت واحده است! ولی وقتی که می آید همین پایین، می آید پایین، می بینیم هی انشعاب پیدا می کند، انشعاب پیدا می کند، یکی می شود فرض کنید من باب مثال عبدالرحمن ملجم مرادی، یکی هم می شود کی؟ علی بن ابی طالب هاشمی! این می شود. اصلا دو ظهور مختلف، که بین زمین و آسمان بین آن ها چی است؟ فرق وجود دارد!

یکی می شود عمر بن سعد و عبیدالله بن زیاد. یکی هم می شود چی؟ حسین بن علی و افراد و آن حواریون او! این ها همه در مقام بروز و مقام ظهور، به آن حیثیت می رسند. افلاطون در مثل می خواهد به این حقیقت واحده اشاره کند که همه موجودات در آن اصل و حقیقت خودشان به یک نقطه واحد می رسند

در همان، عبیدالله بن زیاد هم و نفخت فیه من روحی در او هم وجود دارد. در همان هم وجود دارد. منتها حالا چه می شود که او از این حیثیت استفاده نمی کند و آن را باطل می کند و عمر خودش را به لهو و لعب و تعلق به دنیا و بعد از ما سوی الله می گذراند، او دیگر دست خودش است. در عمر سعد هم این قضیه وجود دارد. عمر سعد از اول که به دنیا آمد، دندان و دوتا نیش و نمی دانم دُم تا کجا که نداشت! یک بچه ای بود مثل بچه های معمولی دیگر، مثل افراد دیگر. شیر خورد از مادرش و فلان و بزرگ شد و فلان. و اتفاقاً در میان افراد هم موجه بود و چه بود و خیلی ها بهش توجه داشتند، چه داشتند، پشت سرش نماز می خواندند. درست؟ این نیامد، خودش را در تحت تربیت قرار نداد! اگر عمر سعد می آمد و خودش را در تحت تربیت قرار می داد، او می شد چی؟ یکی از اصحاب امام

حسین!

به جای این که در شب عاشورا بیاید در مقابل حضرت تیغ و شمشیر بکشد، می آمد اینطرف. حر آمد. زهیر بن قین چی؟ اون آمد. آن جنبه خودش را تربیت کرده بود، یک پوششی قرار داده بود، حضرت آن پوشش را برداشت و چی؟ و می بینید که آمد. این ها همه به آن جهت وحدت آمدند و خودشان را وارد در صف وحدت کردند. صفی که صف جدا بود.

خب این مسئله در نسبت به قضیه مثل افلاطونی من خیال می کنم تا این جا دیگر مطلب، این روشن شده باشد. حالا کتاب را می خوانیم. به اصطلاح این چند خطی را که تا دم چیز دوم است:

وحاصلها أن جمیع الهادیات و الزمانیات و إن کانت فی نفسها، و بقیاس بعضها إلى بعض مفتقره إلى الأمکنه و الأزمنه و الأوضاع الموجبه الحجاب بعضها عن بعض. که این مسائل مادی و این ظهورات مادی خودش موجب تفرقه است و موجب جدا کردن و جدا شدن است.

لکن بالقیاسه إلى إحاطه علم الله علیها، بالقیاس به احاطه علم خدا، یعنی این که همه در زیر چتر علم الهی قرار دارند به واسطه اسماء و صفات او علماً إشرافاً شهودیاً که این علم، عبارت از یک علم اشراقی است، یعنی به واسطه افاضه و اضافه اشراقی، آن ها در تحت علم الهی قرار گرفتند، نه این که آن ها یک موجودات خارجی باشند، خدا بر آن ها اطلاع داشته باشند. نه، آن جنبه وحدت را در اینجا لحاظ نمی کند.

و انکشافاً تماماً وجودیاً این ها فی درجه واحده من الشهود و الوجود. در یک درجه از شهود و در یک درجه از وجود قرار دارند. یعنی در یک درجه از ربط قرار دارند. یک ریسمان بین خدا و بین همه این موجودات برقرار است. نه این که هرکس یک ریسمان جدا، جدا، جدا داشته باشد و این ریسمان با آن ریسمان تفاوت داشته باشد.

لا سبق لبعضها علی بعض من هذه الحیثیه از نقطه نظر این حیثیت سبقتی یکی بر دیگری ندارد. همه در یک لحظه دهری همه نشأت پیدا کرده اند. فلا تجدد و لا زوال. نه تجدیدی برای آن ها حاصل خواهد شد و نه زوال و نه حدوثی. فی.... لدی الحق الأول. در این کیفیت حضور اول و آخر ندارد. وقتی که شما این کتاب را می خواهید در کتابخانه تان بگذارید، این اول و آخر ندارد که اول صفحه اول این کتاب می رود در کتابخانه، بعداً صفحه دوم... نه! خود این کتاب دارای صفحات اول و دوم هست،

ولی وقتی این کتاب را شما فرض بکنید که در کتاب‌خانه گذاشتید، همه با هم این در کتاب‌خانه می‌رود. توجه کردید؟ این موجودات هم لدی الحق الأول به این حیثیت است. همه این موجودات به يك عنایت الهی خلق شده! منتها خود آن‌ها رتبه اول و دوم دارند. خودشان در رتبه خودشان اول و دوم دارند، اما نه این که ... الآن من دستم را می‌گذارم اینجا. خب، اول کدام يك از انگشتانم آمد روی زمین؟ هان؟ همه با هم آمدند دیگر. نگاه کنید، آهان! این پنج انگشت گذاشتم، هیچ کدام بر دیگری تقدم و تأخر ندارند. ولی اگر بخواهید از اینطرف به اینجا بشمارید، این می‌شود مقدم بر این، این می‌شود مقدم بر این، سومی مقدم بر چهار، چهارمی مقدم بر پنج. خودش با هم در وضع فرق می‌کند. ولی از نقطه نظر تعلق اراده چی است؟ یکی است. درست شد؟ این خیلی مثال ساده برایتان زدم که این تعلق اراده، اول و دوم دارد، اما خود از نقطه نظر انتسابش به مرید چی است؟ هیچ فرق نمی‌کند، آخری مثل اول است، اولی مثل وسط است، وسطی مثل آخر است. پس بنابراین اراده متعدد نشد. مراد متعدد است. ولی مرید واحد است. اراده او هم اراده واحد خواهد بود. بله. فلا افتقار لها فی هذه الشهود احتیاجی دیگر نیست برای آن در این شهود، برای این عرض می‌شود که برای خلق این اشیاء به استعداد هیولانی که این‌ها مستعد باشند، خدا نیاز به استعداد ندارد و اوضاع جسمانیه. اصلا اوضاع و استعدادات را او ایجاد می‌کند، نه این که این‌ها ...

فحکمه‌ها من هذه الجهه حکم این اشیاء خارجی یعنی مادیات و زمانیات از این جهت، حکم مجردات از ازمه و امکانه هستند. یعنی هیچ تفاوتی بین این‌ها و بین ازمه و امکانه نیست. و واقعا و انصافا مرحوم سید در اینجا که همین صاحب افق مبین باشد در اینجا واقعا حق مطلب را ادا کرده!

فالأقدمون من الحكماء اقدمون از حکماء ما راموا (...). بمثل المثل الافلاطونی إلا هذا المعنی. این‌ها فقط منظورشان از مثل افلاطونی این جهت بود و غیر از این نبود. لأن لا.... علیهم المحذورات الشنیئہ المشهوره برای اینکه محذورات شنیئہ مشهوره برای این‌ها نیاید.

ولك أن تقول شما می‌توانید اینطور بگویید: بعد تسلیمه أن الأشخاص الكائنه التي وجودها ليس إلا وجودا ماديا بعد از این که ما این مطلب را بپذیریم که آن اشیاء خارجی که وجودش غیر از وجود مادی نیست صح کونها مجردتا می‌تواند این‌ها مجرد باشد به اعتبار دیگر

لکن لا ریب فی اُنْہا متعدده فی وجودها لکن شکی نیست کہ در وجودش متعدد است، اما بہ یک اعتبار دیگر می تواند این ہا مجرد باشد. و این عبارت خب عبارات دقیقی است! در اینجا ما باید ملاحظہ کنیم کہ می فرماید خود این ہا مجردند بہ یک اعتبار دیگر، نہ این کہ یک امر مجردی در کنار این ہا هست؛ نہ! صحّ کونہا مجردہ. خود این ہا مجردند. یعنی یک حیثیت ربطیہ بین مادہ و بین مجرد وجود دارد کہ آن حیثیت ربطیہ را ما نمی بینیم. ما از آن غفلت می کنیم، جنبہ مثالی را همانطوری کہ در جلسات گذشتہ عرض کردم یک چیز جدا می بینیم، جنبہ مادی را ہم یک چیز جدا بعد خیلی زور بزنیم می آیم بین این دو یک ربطی بر قرار می کنیم، می گوئیم آن بر این چی است؟ تسلط دارد. اما نہ این کہ بخواہیم ہر دو را یکی بینیم! وقتی یکی می بینیم کہ چشم باطن ما، با چشم ظاہر ما یکی بشود! اگر این ہا، این شبکیہ، قرنیہ، نمی دانم زجاجیہ، ہمین ہایی کہ اہہ دارد! نمی دانم عینیہ! نمی دانم چرا این ہا ہمہ را اینطور درست کردہ اند!

این ہا اگر با آن چشم باطن ما ہمہ - مثل حوریہ مثلاً فرض بکنید مثلاً! بلہ؟! - این ہا اگر یکی بشود، وقتی یکی شد، آن وقت ما ہم بین آن چشم باطن و بین این چشم ظاہر دیگر تفاوتی نمی بینیم. با چشم ظاہر، چیزی را می بینیم کہ دیگری با چشم ظاہر نمی بیند! خیلی عجیب می شودہا! کہ انسان با ہمین چشم، چیزی را مشاہدہ می کند کہ کسی کہ نشستہ بغلش نمی بیند! می گوید:!! آمد این رد شد!

می گوید: من ندیدم! چی چی رد شد؟ من کہ ندیدم. من اینجا نشستہ بودم. خواب دیدی؟ حواست پرت است؟ صبحانہات چیز شدہ؟ یک خوردہ همچنین ثقل چیز پیدا کردہ ای.

می گوید بابا من دیدم، فلان، آی فلان

می گوید آقا مالِخولیایی شدہ ای! ببرید قرصش بدہید!

درست؟ ولی آن چی است؟ یکی شدہ. وقتی چشم ہردو یکی بشود، دیگر برای آن مسئلہ تفاوتی نمی بیند.

بلہ. والمنتقول من الافلاطونی من آنی کہ نقل شدہ از افلاطون من آن لکل نوع جسمانی فرداً مجرّداً اُبدیاً دال علی وحدتہا کما یدلّ علی تجرّدها این دلالت می کند بر وحدت این اشیاء، همانطوری کہ دلالت بر تجرّد می کند، دلالت بر وحدتشان می کند. وحدت نوری. (...). کیف و التجرد ایضاً مستلزم

للوحدہ کہا برهن علیہ. تجرد مسلتم وحدت است، همانطوری که بر این برهان اقامہ شدہ است. کہ وقتی کہ دو شیء مجرد باشند از آثار و از خواصّ مادہ، در آنہا باید وحدت در آن جا حاکم باشد. لذا این قضیہ ہم در آیات قرآن، مثال می آورند ہا. در قضیہ حضرت ... قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ. در آنجا جنبہ تجرد است. الذین تتوفاهم الملائکہ. با این کہ در آنجا جمع است، ولی در اینجا ... اللہ يتوفى الأنفس حين موتها این می رسد بہ مرتبہ چی است؟ بہ آخرین مرتبہ تجرد کہ در آن دیگر هیچ نوعی از محدودیت نیست. ببینید ہرچہ تجرد شدیدتر بشود، جنبہ وحدت در آنجا شدیدتر می شود. آن تتوفاهم الملائکہ یک حیثیت وجودی در چی است؟ در ازہاق است. همان را نسبت بہ ملك الموت می دہد. چرا؟ در آنجا عالم، عالم تجردات است و آن حیثیت علیّ همان است کہ بروزاتش و فروعاتش در حیثیات معلول بہ نحو ازہاق روح بر می گردد. آن حیثیت علیّ در وجود باری بہ نحو چی؟ أقوی و لا یتناهی خواهد بود.

پس بنا بر این در اینجا ہم خدا این مثالہا را دارد برای ما بیان می کند. یعنی ہمین مبانی فلسفی شما می بینید در قرآن است. متتہا حالا در آنجا می آیند حمل می کنند کہ اللہ يتوفى و اللہ أمر بالتوفى! امر می کند! مثل این کہ یک پادشاهی نشستہ امر می کند: ببرید، بگیرید، بزیند! خودش نشستہ ہا! نشستہ و بہ خلق اللہ می گوید برو لنگش کن! برو نمی دانم بزین!

این امر می کند، او کہ خودش بلند نمی شود برود! خب مهمان است دیگر! خب نمی شود او چیز کند!

این ہم چی؟ این ہم ہمینطور. خدا امر می کند بہ ملائکہ. هیچ کار نمی کند. خدا کہ نمی آید جان بگیرد! خدا کہ از آن بالا نمی آید در این اتاق، اتاقی کہ نشستہ اند اینہا دارند در سرشان می زنند، بیاید جان مردہ را بگیرد. خدا امر می کند. خب این را ہمہ افرادی کہ هیچ حظ و نصیبی ندارند ہم اینطوری بلدند معنا کنند! یا ملک الموت این حکم یک حاکمی را دارد کہ بہ سربازان خودش امر می کند. اینہایی کہ من می گویم شوخی نمی کنم! من با بسیاری از بزرگان و علماء در بلاد کہ صحبت می کردم اینطور این آیات را تفسیر می کردند. اینی کہ می گویم باید عرفان و فلسفہ خواند، برای این است. کہ ما یک معنایی را کہ یک دہاتی ہم یک ہمچنین معنایی نمی کند نیاییم بہ معنای قرآن و بہ کلام وحی بخواہیم یک ہمچنین چیزہایی بچسبانیم! می گویم پس فرق بین توفی اللہ و توفی ملائکہ چیست؟ می گوید: خب معلوم است خداوند امر می کند، آنہا می آیند در پروندہ نگاہ می کنند صبح ...!

گفتم: ا پس از خواب بلند می شوند، اول می آیند نمازشان را می خوانند، بعد می آیند زیر متکاشان می بینند به اصطلاح خدا کاغذ چی گذاشته! این را در می آورند، برو امروز جان این را بگیر، فردا جان این را بگیر، پس فردا، اینطوری است؟
- باید همینطور باشد! همینطوری باید باشد!

نمی دانم گریه کنم به حال تو یا بخندم! این چیز است. مثل آن آقایی که می گفت و السماء بنیها بأید. آید در اینجا ظهور در آید دارد. حالا این آیدش انقدر است، آن آید خدا نمی دانم چقدر است! بله! آن آید که دست خدا، دست خدا، این نیم متر است، مال خدا کهکشانش است!

جداً می گفت! و السماء بنیها بأید! می گفت ظهور آیات حجت است.

گفتم:؟! پس شما بین دست خدا که خدا اینها را می سازد، خیلی تماشایی است! یک روزی معلوم بشود دست خدا چطوری است، پای خدا چطوری است، خیلی تماشایی است! واقعا هم باید بزنیم در سرمان! از این همه درایت!

کیف و التجرد ایضا... فحمل کلامهم علی ذلك المعنی فی غایه البعد.

اینیکه ما کلام اینها را بر این معنا حمل بکنیم، این خیلی در غایت بعد است که منظور این است که هر کدام از اینها در مرتبه تجرد، اینی که می گوید، یک جنبه مثال تنهایی داشته باشند. در جنبه تجرد اینها به یک نقطه وحدت می رسند. گرچه در عالم ماده و در عالم شهادت مختلف هستند و متفرق، اما رسیدن به آن مرتبه، این از دست دادن تفرق، و جذب کردن وحدت و تجرد خواهد بود.
تلمیذ: این مطلبی که فرموده بودید درباره این کل أرض کربلا و کل یوم عاشوراء بر می گردد به آن منظور خاصش، ولی با این مطلبی که امروز فرمودید در تعارض است!

استاد: ببینید این جمله را به دو معنای مختلف می توانیم ترجمه و معنا کنیم. یعنی برایش مصداق درست کنیم. یکی این که کل أرض کربلا و کل یوم عاشوراء، این به این معناست که کربلا یک واقعه اختصاصی نبوده، هرکسی فرض کنید که در هر نقطه ای و در هر جایی، که بخواهد، که شبیه یک همچنین قضایی بخواهد اتفاق بیفتد از نقطه نظر مادی! از نقطه نظر جهت مادی بخواهد اتفاق بیفتد و مورد ظلم بخواهد قرار بگیرد، این برای او در آنجا صدق کربلا بودن می کند و عاشورا در همان جا تحقق پیدا می کند. خوب این را ما در دو مرتبه همانطور که عرض کردم ما می توانیم این مسئله را به اصطلاح در آنجا ارزیابی کنیم. از یک جهت بخواهیم ارزیابی کنیم، اولاً دید خودمان را اگر از عاشوراء و کربلا یک دید عادی و پابین و ظاهری در بیاوریم! پس بنا بر این تمام زمینها می شود کربلا و تمام

وقایع هم می‌شود واقعه عاشورا. یعنی هرکسی در هر جای دنیا، کمونیست هم باشد، فرض کنید نصرانی هم باشد، این‌ها همین که مورد ظلم قرار بگیرد و یک ناحقی در آنجا انجام بشود، مصداق برای عاشورا بودن در آن واقعه و کربلا بودن در آن سرزمین در اینجا صدق می‌کند. گرچه دانمارک باشد، باشد! فرض کنید که نهضت‌های مختلف ضد چیزی باشند در آن‌جا. فرض کنید که ژاندارک هم فرض کنید که برای او عاشورا و کربلایی بود. نمی‌دانم حالا چهره‌های مختلف. یعنی وقتی ما بخواهیم توسعه بدهیم، می‌آییم دیگر. مثلاً فرض کنید که تیکو، آن هم مبارزه کرد و فرض بکنید که با همان آلمان‌ها و نازی‌ها و آن‌ها هم برایشان همین مسئله بود. چگوارا هم فرض بکنید که بود. این که عرض می‌کنم، الان بعضی‌ها نسبت به این عقیده دارند. نه این‌که ندارند. خیلی از سخنرانان سابق، حتی در زمان شاه، بنده سخن‌رانی‌هایی از آن‌ها شنیدم که این‌ها همه را در یک خط ذکر می‌کردند، متها حالا یک خورده بالا و پایین دارد. نوارهایشان را گوش دهید، صحبت‌هایشان را نگاه کنید. ببینید تحلیل و توجیهی که از امام حسین می‌کنند، یک نهضت ضد ظلم. خب ظلم همیشه هست. در زمان پیغمبر ابوسفیان و این‌ها بودند، ابوجهل و عتبه و شیبه بودند، در زمان امیرالمؤمنین معاویه بود و در زمان امام حسن و در زمان امام حسین هم خب فرض بکنید که آن‌ها بودند و امام زین العابدین هم همینطور، و قبلش از هابیل و قابیل شروع می‌شود، همینطوری جلو می‌آید، ابراهیم هم برایش یک عاشورایی بود، یک کربلایی بود، نمی‌دانم افرادی که در مقابل ظلم ایستادند، گرچه پیغمبر نبودند، از اولیاء خدا هم نبودند، از افراد عادی بودند، آن‌ها هم برایشان یک همچنین مسئله‌ای بود. افرادی که الان هم حتی زنده هم هستند و پیرند و یک زمانی هم آن‌ها هم فرض بکنید که آن‌کارها را انجام دادند، آن‌ها هم در یک عاشورا و یک کربلایی بودند. و این همیشه مثلاً این بوده. روی این حساب مازیار و بابک خرم‌دین و این‌هایی که در برابر خلفاء در ایران قیام کردند، این‌ها هم عاشورا داشتند و گرچه این‌ها هم زرتشتی باشند، بودند و انجام دادند، الان هم همینطور. فرض بکنید که این‌هایی که دارند با یهودی‌ها می‌جنگند در فلسطین، الان هم تمام فلسطین عاشوراست و تمام فلسطین هم کربلاست. این یک تحلیل. یعنی تحلیلی که فقط یک گروه مظلوم و تحت سلطه در تحت یک گروه سلطه‌گر و ظالم قرار می‌گیرد. گرچه این کافر باشد، آن‌هم کافر باشد؛ تفاوتی از این نقطه نظر نمی‌کند. حالا بگذریم از این که اگر این گروه در تحت ارتباطات سیاسی ما اگر یک تعارضاتی پیدا کرد، دیگر عاشورا و کربلا آنجا از بین می‌رود. چون ملاحظات سیاسی طبعاً در آن موقع غلبه خواهد کرد. حالا ما به این کار نداریم، به کسانی که نه، این ملاحظات سیاسی را هم ندارند، و هر جا که ظلم و ستم باشد، به هر کیفیتی آن‌جا را کربلا و آن‌جا را

عاشورا می‌دانند. این یکی.

اگر اینطور بدانیم، خب خیلی اشکال وارد می‌شود. در این صورت ما دیگر عاشورا را، یک عاشورایی که در آن یک حیثیت خاص است در نظر نگرفتیم، فقط عاشورا را از این دیدگاه در نظر گرفتیم که یک گروه مظلومی در تحت سلطه یک گروه ظالمی قرار گرفته. خب ظالم هم همیشه هست و مظلوم هم همیشه هست، دیگر چرا اختصاص به امام حسین داشته باشد؟! چرا اختصاص به آن زمان داشته باشد؟ نه، همیشه بوده، ظالم بوده، همیشه مظلوم بوده. و خب آن روز روزِ دهم محرم بوده، حالا یک خورده هم ممکن است فرض کنید که بشود پانزدهم ربیع.

حالا آن موقع تابستان بوده، یک روز هم ممکن است بشود وسط زمستان. تفاوتی ندارد.

پس این عاشورا، آن عاشورایی که می‌گوییم نیست! یک عاشورایی می‌گوییم که در آن عاشورا، مدیریت و تدبیر، با امام معصوم است! التفات کردید؟! این است قضیه. اگر در این مسئله گروه تحت ظلم و ستم، فقط این ملاک باشد که اسم عاشورا را در آن بگذاریم، دیگر نباید امام حسین به لشکر حر بن یزید ریاحی آب بدهد. باید در آنجا چکار کند؟ مبارزه کند دیگر. مبارزه به چی می‌گویند؟ مبارزه به همین می‌گویند دیگر. که انسان راه نفوذ بر حریف را به هر کیفیت و به هر طریقی ایجاد کند، و راه نفوذ حریف به خود را به هر کیفیت مسدود کند. این را می‌گویند چه؟ مبارزه. سیطره و جلوگیری از سیطره. این را به هر طریقی ببندیم. چرا امام حسین به لشکر حر آب داد؟ چرا امیرالمؤمنین وقتی که معاویه سد را بست، فرات را بست، حضرت باز کرد، گفتند بیاید آب بخورید؟ چرا امیرالمؤمنین وقتی که عمروعاص غلبه کرد او را نکشت؟ چرا؟ این چراها خیلی زیاد است که ما را به این وا می‌دارد که داستان صفین داستانی است که تحت رهبری یک امام معصوم بوده. داستان کربلا داستانی است که تحت رهبری یک امام معصوم بوده! درست شد؟ همان امام معصوم بلند می‌شود و اجازه جهاد مشترک به ابوالفضل و حضرت علی اکبر را نمی‌دهد! حضرت ابوالفضل و حضرت علی اکبر در صبح روز عاشورا تصمیم داشتند که نگذارند یکی از اصحاب بیایند بیرون. گفتند هر دوی ما با هم می‌رویم، - حالا کس دیگر هم خواست بیاید، بیاید - مجتمعا، بدون این که جدا شویم، هر دوی ما می‌رویم بساط این‌ها را برمی‌داریم. یک مشت جوجه افتاده‌اند به ما، می‌خواهند ما را فرض بکنید که چکار بکنند! و این کار هم از آنها بر می‌آمد. که خلاصه بروند و بزنند و خلاصه قضیه را تمام کنند. همان کاری که پدرشان می‌کرد دیگر، امیرالمؤمنین چکار می‌کرد؟ وقتی یک تنه می‌رفت، همه را به هم می‌مالاند و می‌رفت دیگر! برویم این کار را بکنیم. چرا امام حسین اجازه نداد، گفت نه، بایستید؟ قضیه چی بوده؟ چه

مسئله‌ای به اصطلاح در کار بوده؟ و ما از این چیزها خیلی می‌بینیم در روز عاشورا، که قضیه عاشورا را از یک مبارزه عادی جدا می‌کند. خود لشکر امام حسین می‌توانستند با افراد و اصحاب بلند شوند و بیایند و یک حمله بکنند و بگیرند و آن شریعه را ببندند و می‌توانستند این کار را بکنند و نگذارند کسی آب بخورد و این حرفها. می‌توانستند این کار را بکنند. چرا حضرت این کار را نکردند؟! تنها نگرانی ابن زیاد و عمر سعد و این‌ها وجود حضرت ابوالفضل بود! گفتم وقتی که حضرت کشته شد هلله به پا شد و گفتند کار حسین دیگر تمام شد. وقتی که چیز شد می‌توانستند این کار را بکنند. این‌ها چیزهاییست که به اصطلاح واقعیت‌های دیگری برای انسان کشف می‌کند. یک قضایای دیگری برای انسان کشف می‌کند. که مسئله، فقط یک مسئله کشته شدن نبوده. یک قضیه‌ای بوده که خیلی بالاتر از این مسائل بوده، خیلی عمیق‌تر بوده و آن روح حریت و این‌ها بوده در این قضیه! اگر امام حسین منظورش یار و یارکشی بود، چرا شب عاشورا به همه گفت که بروید؟ من بی‌عتم را برداشتم؟! الان کدام یک از این صحنه‌هایی که شما این صحنه‌ها را عاشورا می‌نامید، - عاشورای استرالیا، عاشورای افریقا، عاشورای غزه، عاشورای کجا، - این مطلب بوده که به افراد بگویند بروید؟ آیا شما سراغ دارید؟ در این مطالبی که شما تا به حال شنیدید و ما شنیدیم، موردی بوده که حاکم، و فرمانده آن، به همه بگوید شما بروید، اینها فقط به من تنها کار دارند؟! اگر شنیدید، به من هم بشنوانید اطلاع دهید. یا نه، همه در هر کجای دنیا، با چنگ و دندان به هر وسیله خواستند که غلبه کنند. با چنگ و دندان غلبه کنند، ولی تقدیر خدا جور دیگری رقم زده. هان؟ ما می‌خواهیم تدبیر خود را غالب کنیم بر تقدیر خدا. تقدیر خدا را زیر مجموعه خودمان در بیاوریم. خدا می‌گوید چه؟ ما این یک قلم جنس را نداریم در کارمان. اگر تدبیر تو با تقدیر من مخالف افتاد، آنی که غلبه می‌کند تقدیر من است نه تدبیر تو. بنشین سر جاییت، مواظب مقام عبودیتت هم باش، پایت هم در کفش مای خدا نکن! تقدیر من بر تدبیر تو چی است؟ غلبه می‌کند. از اولی که تا به حال خلق کرده‌ام تا الان، یک مورد هم نشده که تقدیر من بر تدبیری مغلوب بشود. تا به حال اتفاق نیفتاده برای تو هم اتفاق نخواهد افتاد. صحبت در این است. ولی در قضیه عاشورا امام حسین به برادرش - شوخی هم نمی‌کند - ابوالفضل هم می‌گوید برو. به علی اکبر هم می‌گوید برو. این چه داستانی است؟! مسئله این فقط مسئله یک ظلم عادی و یک خون ریختن عادی و یک صحنه عادی بوده؟ چی بوده؟ یا نشان دادن یک عظمت لایتناهی، و یک عزت لایتناهی، و یک تسلیم عبودیت محضه، در قبال معبودیت مطلقه. آنجا بوده. درست شد؟ اگر این معنا را برای عاشورا فرض بکنیم، آنوقت دیگر کل ارض کربلا نخواهد بود، و کل یوم عاشورا نخواهد بود.

بله، از آنجایی که قضیه عاشورا یک سمبل است، و همه باید خودشان را نسبت به آن نزدیک کنند، و از آن باید الگو بگیرند! از این نقطه نظر می‌توانیم بگوییم که در هر صحنه‌ای از صحنه‌های دنیا که در آنجا حقی می‌خواهد اِماتَه بشود، و باطلی می‌خواهد اِحیا بشود، و یا خونی ریخته بشود، این یک سمبل است، یک نشانه‌ای از عاشورا هم در آنجا هست. چرا که عاشورا یک قضیه شخصی است. قضیه مصداقیه است. یک قضیه کلی است، که این قضیه کلی ذو مراتب. مرتبه اعلای آن همان است که خودش اتفاق افتاده، مراتب پایینش دیگر ... شما در زندگی خودتان هم عاشورا و کربلا هم دارید. به زنتان زور بگویید، شما شدید جزو دسته یزید. حق بگویید، می‌روید دسته امام حسین. این که چیز مهمی نیست. یعنی انسان باید همین واقعه را، حریت و آزادی را همیشه باید انسان حفظ بکند! همیشه انسان باید حر باشد. همیشه باید آزاد باشد. در ارتباط با رفیقش باید حر باشد. در ارتباط با شریکش باید حر باشد. همه آن ملاحظات را باید داشته باشد.

امام حسین چگونه بود؟ با رفقاییش رفیق بود. واقعا رفیق بود. می‌نشست با حبیب بن مظاهر، با هم روی خاک غذا می‌خوردند، آب‌گوشت می‌خوردند! داشت می‌گذشت، دید نشسته حضرت، گفت: بیا بنشین بابا! می‌نشست، نمی‌دانم از اسب پیاده می‌شد، می‌نشست. همان وقتی که آمده بود مدینه.

یا فرض بکنید که در مکه، حضرت حرکت می‌کرد می‌دید یک فقیری نشسته خوش می‌آمد از حضرت، داریم که حضرت در آنجا می‌نشست و با او غذا می‌خورد. امام حسن را نگاه می‌کنید می‌بینید که این‌ها با مردم همینطور بودند. خودشان را نمی‌گرفتند. دم و دستگاه برای خودشان درست نمی‌کردند. بیا و برو و وقت بگیر و نمی‌دانم بالا و پایینت را بگرد و از این مسائل و این چیزها نبوده. در آن قضایا نبوده و چیزهایی که ما داریم خودمان به خودمان اضافه می‌کنیم و هی خودمان را بگیریم و هی فلان کنیم. مسخره بازی‌های مهوِّع. تهوِّع آور واقعا! بعد هم خودمان می‌گوییم امام حسین، امام حسین، امام حسین. کجا امام حسین اینطور بوده. کجا امام حسن اینطوری بوده، کجا امام سجاد اینطوری بودند، وضعیتشان به اصطلاح اینطور بوده و فلان. خلاصه علی‌کُلِّ حال، این مسائلی است که خب در اینجا بایستی که مورد توجه قرار بگیرد.

*** پس اگر دیدگاه ما نسبت به عاشورا، يك دیدگاه فقط توجه به ظاهر باشد، خب بله، این کلّ اَرْض کربلا واقعا می‌شود عاشورا، چون يك واقعیت در همه مصداق واحد پیدا کرده. اگر دیدگاه ما يك دیدگاه خیلی متعالی باشد: و بذل فيك مهجته باشد، اگر اینطور باشد، لیستنقذ عبادك اگر این قسم

باشد، دیگر در این صورت عاشورا و کربلا می شود اعلی مرتبه از این نزول ارزش ها و مصداق برای آن ارزش های الهی. این دیگر بالاترین مرتبه می شود. پایین ترین مرتبه اش هم دیگر هر کسی در هر جایی، در هر چیزی می تواند در همان موقعیت، مصداق واقع بشود برای قضیه؛ یا اینطرفی، یا آنطرفی! نفست اژدرهاست او کی مرده است؟ *** از غم بی آلتی او افسرده است

واقعا این اشعار مولانا، میخ بر مغز آدم می کوبد! و بر این حلقه هایی که با زنجیر خودمان را وصل کرده ایم به واسطه این حلقه ها به دنیا، و به شهوات، و به خواست ها! و به آن تعلقاتی که به قول مرحوم اقا رضوان الله علیه، با این مناقش هایی بود می گرفتند، یک چیزهایی، آهن را له می کردند، در تنور می گذاشتند قرمز می شد، با این ها نمی شود این ها را کند! حالا شما نگاه به دو تا جوان می کنید، یک دختر جوان مقداری از موهایش پیداست، آن یکی ریشش را تراشیده، می گوید: این ها کافرند! کجا این ها کافرند؟ این ها از هر مسلمانی مسلمان ترند! این ها از هر شیعه ای شیعه ترند. کافر ماییم! کافر ما هستیم که با هزار انبر و گاز انبر و دشنه و نمی دانم درفش نمی شود آن هواهای نفسانی و خواست های نفسانی و انانیت از قلب ما بیرون بکشند! جوان، جوان است. خطا، گناه، لغزش است. چیزی نیستش که آدم بخواهد این ها را به حساب بیاورد.

خب الحمدلله، حداقلش دیگر این صف های کذایی و این آبرو ریزی هایی که تا به حال انجام می شد و هر چه هم گفته می شد، فقط حمل بر مخاصمه و عناد می شد، همین حرف ها را هم ما، همان موقع ها می زدیم، می گفتند فلانی دارد با حوزه مخالفت می کند. همینی که الان دارند انجام می دهند، بنده بیست سال پیش، سی سال پیش این ها را می گفتم، بعد می گفتند فلانی دارد با جریان حوزه مخالفت می کند. معمولاً همیشه همینطور است. معمولاً آدم یک حرفی را که می زند، آن موقع متهم می شود به خیلی چیزها، و بعد می فهمند!! این در خانه اش بوده!

یارو می گفت آقا من نمی دانم چقدر در این محله دزدی دارد می شود! همیشه تاریخ همین بوده ها! واقعا. این جریانات بعد از فوت مرحوم والد ما، خیلی برای من سازنده بود. خیلی. من این مطالبی را که در تاریخ و در سیره و در اصحاب می خواندم، من این ها را درک نمی کردم. واقعا درک نمی کردم. نمی فهمیدم چی است. جداً الان کاملاً دیگر برایم ملموس است. الان دیگر کاملاً ملموس است. یعنی اگر الان امیرالمؤمنین... امام زمان! چرا بگوییم امیرالمؤمنین؟ اگر الان امام زمان ظهور کنند، همین شرائطی که الان ما داریم، - الان ما شرائط ظهور را نداریم - اگر الان امام زمان ظهور کنند، خب اولش یک سر و صدایی خواهد شد، چطوری که دیدید سی سال پیش چه

سر و صدایی شد. دیدید دیگر، چی، فلان، این حرفها، انقلاب و این حرفها. درست؟ اگر امام زمان الآن ظهور کنند، یک همچین سر و صدایی خواهد شد. آن اولش را قبول داریم. یک سال، یک سال بگذرد، چهار نفر دورش نمی ماند! چهار نفر! از همین هایی که الآن دارند سر و سینه و شکم خودشان را جر می دهند: یابن الحسن! یابن الحسن!

چهارتا نمی ماند! درست شد؟ چرا؟ چون او می خواهد به امام زمانی خودش عمل کند! نه به خواست های مردم، و من و شما. چهار تا نمی ماند!

ما این زمان پیغمبر و این امیرالمؤمنین و این اوضاع، را نمی فهمیم مثلاً می شود پیغمبر سرش را زمین بگذارد و بعد سه چهارتا دور این علی بمانند؟ اصلاً ما نمی فهمیم! نمی فهمیم. نمی کشد کله مان. مغزمان نمی کشد. ما بعد از فوت مرحوم آقا این را فهمیدیم. که نه، آقا طرفی که تا دیروز به من می گفتش که اگر ما بخواهیم یک چیزی از آقا بفهمیم باید به تو بگوییم، این طرف در می آید می گوید که این از اول آدم منافقی بوده! که پدرش با او همراهی می کرده، هوایش را داشته، به خاطر این که بیشتر از این، این به ضلالت نیفتد! به گمراهی نیفتد!

این چطور می شود آخر؟! خودت می گفتی! آخر این را که خودت می گفتی را چه بگویم؟ آن اشکی که از آن چشمت در می آید هنوز در ذهن من است. آخر این آدم ... مرا دعوت می کند در خانه اش، خورشت به، هم به من می دهد، ظهر به من می گوید: تو را به آن روح پدرت - به این عبارت! - شما را به آن روح پدرت قسم می دهم - اشکی هم از این ریش هایش می ریخت. ریش های سیاه و سفیدی هم داشت. مثل الآن من. اشک می ریخت، می ریخت. این اشک از کجا در می آمد؟! - الآن همان شخص می گوید: آن جلد دوّم اسرار ملکوتی که نوشته از اول تا آخر دروغ است!! آدم این خیلی عجیب است! که آدم چطور به یک همچین قضیه ای باید برسد! یعنی چی باید؟ چه تحولی باید در او پیدا بشود که از این برگردد به این!

خب من که همینم! الآن اگر پدر من زنده بشود، و به من بگوید آسید محسن این حرفها چی بود زدی؟ می گویم حرف را زدم، درست هم زدم، به این دلیل هم زدم! همین الآن هم می گویم. انگار نه انگار، هیچی! اگر هم اشتباه کردم، می گویم آنجا را اشتباه کردم، همانطوری که آن موقع اشتباه می کردم، الآن هم همینطور. هیچ ابایی ندارم از این مخفی کردن، چیزی را بخواهم مخفی بکنم. اما تو چی؟ هیچی را ابا ندارم. هیچی که الآن به نظرم برسد، باید بگویم، نگفته ام، نباید بگویم، گفته باشم؛ هیچ!

به این شخص چى مى رسد كه اينطور گريه مى كند دراد اشك از ريش هاش مى ريزد، و مى گويد شما را به حق پدريت پشت اين فرد را رها نكن كه اگر رها كنى، ديگران مى آيند او را مى گيرند، تو كه اين را قبول دارى پس اين حرفت چيه؟ تو كه اين مسئله را قبول دارى چيه؟ كه مى گوئى اين را رها نكن، كه اگر رها كردى ديگران مى آيند دورش را مى گيرند. اين چيه؟ اين خيلى عجيب است! اشك هم از چشمش مى آيد! شايد هم راست مى گفت خب آن بيچاره! نه اين كه از روى چيز ... اما چطور مى شود آدم متحول مى شود؟ اين يك دفعه نمى شود! حواسمان باشد! يواش يواش! اينى كه اين كار را مى كرد، يك دفعه صبح از خواب بلند نشد ببيند عوض شده. يواش يواش. عين آن موربانه اى كه مى رود شروع مى كند به خوردن، گاهى اوقات من بوده ام جايى كه موربانه داشته مى خورده، صد اى خِر خِر موربانه را مى شنيدم كه دارد در و آن چوب را مى خورد! يك دهى رفته بوديم يك دهى، رفته بوديم يك دو سه شبى، گفتم اقا اين خانه ات موربانه دارد! باور نمى كرد. بعد كه برداشتند، او! آن زير چه خبر است!

گفتم من از صد اى خِر خِرى كه اين داشت، فهميدم

اين يواش يواش، يواش يواش شروع مى كند چى؟ اين را خوردن. يك دفعه مى بينى ا! پايه رفت! پايه رفته! اينطوري دين انسان را مى گيرند. اينطوري. تعريف ها، تمجيد ها، فكر نكردن ها روى قضايا فكر نكردن، شبهاتى را كه براى آدم پيدا مى شود اين ها را آدم مطرح نكند، در دلش نگه ندارد، مطلب حقى كه برايش پيدا مى شود، مطلب حق را زير پا بگذارد، به آن توجه نكند، يك پله مساعد مى شود براى يك نزول. يك تخريب. يك پله مساعد مى شود!

خيلى از اين جريانات ... بعد نگاه مى كنيم نه آقا ... اين قضيه در زمان پيغمبر هم همين بوده، بعد پيغمبر هم همين بوده. يك واقعه اى است كه همينطوري تكرر مى شود و الان هم همين است! همان فرمول ها، همان حرف ها، همان اصطلاحات، همان تعابير. همه يكي است! فقط مصداق عوض شده. ديگر پناه بر خدا. يا على.

اللهم صلِّ على محمد و آلِ محمد